

فردوسی پس از چهارصد سال

نویسنده: فرانسوا کپه دوگور
مترجم: دکتر نصرت‌الله کاسمی

Les Deux Tombeaux

Timour-Leng, conquérant de l'Inde et de Perse
Qui, comme des moutons que le lion disperse,
Vit fuir devant ses pas les peuples par troupeaux,
Le grand Timour, avait le culte des tombeaux
Et lorsque ses Mongols avaient pris une ville,
Et qu'ils avaient traité la populace vile -
Comme un champ de bue moissonne la faux,
Lorsqu'ils avaient construit de grands arcs triomphaux,
Avec de la chaux vive et des têtes coupées,
Timour, parmi les cris et les lueurs d'épées,
Sans daigner regarder le lugubre décor,
Monté sur un cheval capaçonné d'or,
Passait, l'esprit plongé dans quelque rêve austère,
Allait au champ des morts, et mettait pied à terre.
Au miliea des tombeaux longtemps il errait, seul,
Et, quand il rencontrait celui d'un grand aieul,
D'un imam, d'un poète ou d'un guerrier célèbre,
Comme Timour avait la piété funèbre
Des sages qui souvent se disent qu'ils mourront,
Il s'inclinait, touchant le sépulcre du front.
Le Chef des cavaliers aux longs bonnets de feutre
Voulut qu'on épargnât Thous comme ville neutre,
Après qu'on l'eut forcée, un jour du Ramazan
Parce que Firdousi, le poète persan,
Avait jadis passé dans Thous sa vie entière.
Il allait visiter sa tombe au cimetière,
Et, comme un charme étrange attirait son esprit
Vers cette sépulture, il voulut qu'on l'ouvrit.
Le cercueil du poète était jonché de roses.
Timour se demanda quelles métamorphoses,
Après que le dernier de ses jours aurait lui,
Pourrait subir le corps d'un héros tel que lui;
Et, regagnant les hauts plateaux de sa patrie,
Il passa par Cara-Koroum en Tartarie,
Où Djinghiz-Khan repose en un temple d'airain
On souleva devant l'illustre pèlerin,
Tombé sur les genoux et courbant son échine,
Le marbre qui couvrait le vainqueur de la Chine;
Mais Timour détourna la tête en frémissant.
La tombe du despote était pleine de sang.
François Coppée

□ اشاره

فرانسوا کپه دوگور (Francios Coppee) (۱۸۴۲-۱۹۰۸م) شاعر فرانسوی قطعه‌ی زیر را با عنوان «فردوسی پس از چهارصد سال» نوشته است که زنده‌یاد دکتر نصرت‌الله کاسمی آن را در سال ۱۳۱۳ به‌مناسبت هزاره‌ی فردوسی به نظم و نثر ترجمه کرده است. متن منظوم ترجمه‌ی آن اثر با مقدمه‌ی سردبیر **حافظ** به اشاره‌ی دوست عزیز آقای فضل‌الله کاسمی (برادر ارجمند مرحوم دکتر نصرت‌الله کاسمی) به‌صورت کتابی مستقل توسط انتشارات دایرة‌المعارف ایران‌شناسی در سال جاری منتشر شده است. اکنون متن آن شعر فرانسوی همراه ترجمه‌ی منتور آن در این شماره‌ی **حافظ** چاپ می‌شود:

فردوسی پس از چهارصد سال

تیمور لنگ گشاینده‌ی هند و ایران به هر جا پا می‌گذاشت، مردم گروه گروه مانند گوسفندانی که شیر آنان را بپراکنند، از وی می‌گریختند. لشکریان وی چون شهری را می‌گرفتند، مردم را مانند داسی که گندم را بدود، از دم تیغ می‌گذراندند و از سرهای بریده و آهک طاق‌های نصرت می‌ساختند. امیر تیمور بر اسبی زرین لگام برمی‌نشست و بی‌آن‌که بدان دیدار هراس‌آور بنگرد، از میان فریادها و درخشش شمشیرها می‌گذشت و در پندار بیم‌آوری فرو می‌رفت. تیمور، گورها را گرمی می‌داشت و چون مردان انجام‌اندیش همواره در اندیشه‌ی مرگ بود و از این روی تنها به گورستان رفته پیاده می‌گشت و به هر سوی می‌گذشت و چون به گور پیشوایی یا سخندانی یا جنگ‌جویی نامور یا یکی از نیاکان بزرگ خود می‌رسید، خم می‌شد و پیشانی بر خاک گور می‌نهاد. این سردار سپاه کله دراز روزی از ماه روزه شهر طوس را بگرفت و چون می‌دانست فردوسی سخنگوی ایران زندگانی خود را در آن‌جا به پایان رسانیده بفرمود تا آن‌جا را از آسیب ویرانی نگاه دارند و خود برای دیدن گور فردوسی برفت و چون کششی شگفت وی را به سوی آن دخمه می‌کشید، به گشودن آن فرمان داد. تابوت آن سخنگوی پُر از گل سرخ بود!

تیمور با خود اندیشید که چون باز پسین روز روشن زندگانی فرا رسد، بیکر جهانگیری چون وی چه‌گونه دگرگونی یابد؟ تیمور، آن‌گاه که از کوهسار میهن خود می‌گذشت، گذارش به‌دشت تاتار و قره‌قورم افتاد و به دیدار گور چنگیزخان که در پرستشگاهی چون آهن استوار جای داشت، برفت و به زانو درآمد پشت خم کرد. در برابر این دیدار جوی نامبردار سنگ مرمری که

گشاینده‌ی چین را پنهان ساخته بود، برگرفتند، تیمور بر خود بلرزید و روی بگردانید.

■ گور آن ستمکار پُر از خون بود!